



The Quarterly Journal of
The History of Village and Rural Settlement
in Iran and Islam

Vol. 1, New Series, No.3, Winter 2024



Reflecting the Role of Peasants in the Thought of the Left
Current of Afghanistan (1991-1961)

Arefi Reza¹

¹- Faculty Member of the History Department, Kabul University of Education, Kabul, Afghanistan. areefyreza@yahoo.com

Article Info	ABSTRACT
Article type: Research Article	The traditional historiography of Afghanistan is often politics-oriented and focused on the upper classes of the society; However, with the emergence of left-wing historiography in Afghanistan, the dominant trend of historiography in this country changed, and the lower social classes such as peasants were considered as history-making groups. The mentioned movement paid special attention to the peasant class; Because more than half of the population of Afghanistan lived in villages and led an agricultural life. From this point of view, they looked for the solution of the socialist revolution among the rural population, especially the peasants. The main problem of the current research is how to reflect the position of the peasants in the thought of the left movement of Afghanistan. This research seeks to answer the above problem with the analytical-descriptive method and with the class analysis approach. The findings of the research show that the People's Democratic Party affiliated with the Moscow line of thought put the land reform program at the top of their social and economic reform programs. The Shola Javid movement also wanted to open a place in the villages according to its Maoist appeal. Like Mao, they wanted to achieve the socialist revolution through the villages and with peasant power. But the peasants' illiteracy, custom and religious beliefs were the most important challenges to the promotion of left-wing thought in the villages. Rather, the villages of Afghanistan practically became the most important stronghold of the opponents of the left movement.
Received: 25/02/2024	
Accepted: 26/04/2024	
	Keywords: Peasants, left movement, class analysis, history of Afghanistan.

Cite this article: Arefi, Reza. (2024) Reflecting the Role of Peasants in the Thought of the Left Current of Afghanistan (1991-1961), The History of Village and Rural Settlement in Iran and Islam, Vol. 1, No. 3, P: 29-55.

DOI: 10.30479/HVRI.2024.20044.1025



© The Author(s).

Publisher: Imam Khomeini International University

***Corresponding Author:** Reza Arefi

Address: Faculty member of the history department, Kabul University of Education, Kabul, Afghanistan.

E-mail m_edrisi@pnu.ac.ir



بازتاب نقش دهقانان در اندیشه جریان چپ افغانستان (۱۳۴۰-۱۳۷۰هـ ش)

رضا عارفی^۱

^۱ - عضو هیأت علمی گروه تاریخ، دانشگاه تعلیم و تربیه کابل، کابل، افغانستان. areefyreza@yahoo.com

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله:	تاریخ‌نگاری سنتی افغانستان به‌طور اغلب سیاست‌محور و متمرکز بر طبقات بالای جامعه است، اما با پیدایش جریان چپ در افغانستان روند مسلط تاریخ‌نویسی در این کشور نیز متحول شد و طبقات فرودست اجتماعی مانند دهقانان به‌منزله گروه‌های تاریخ‌ساز مورد توجه قرار گرفتند. جریان مذکور به طبقه دهقانان توجه خاصی داشت؛ زیرا بیشتر از نیمی جمعیت افغانستان در روستاها زندگی می‌کردند و زندگی کشاورزی داشتند. از همین منظر، آنان رهاورد انقلاب سوسیالیستی را در بین جمعیت روستایی، به‌خصوص دهقانان جست‌وجو کردند.
دریافت:	۱۴۰۲/۱۲/۰۶
پذیرش:	۱۴۰۳/۰۲/۰۷
	مسئله اصلی پژوهش حاضر چگونگی بازتاب جایگاه دهقانان در اندیشه جریان چپ افغانستان است. این تحقیق با شیوه تحلیلی - توصیفی و با رهیافت تحلیل طبقاتی در پی پاسخ‌گویی به مسئله فوق است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهند حزب دموکراتیک خلق وابسته به خط فکری مسکو، برنامه اصلاحات ارضی را در صدر برنامه‌های خویش قرار دادند. جریان شعله‌جاولد نیز با توجه به خاستگاه مائویی آن در صدد دستیابی به جایگاهی در روستاها بودند. آن‌ها مانند مائو می‌خواستند انقلاب سوسیالیستی را از طریق روستاها و با نیروی دهقانی به سرانجام برسانند، اما بی‌سوادای دهقانان، عرف و باورهای دینی، مهم‌ترین چالش در برابر ترویج اندیشه جریان چپ در روستاها قرار داشتند، تفکر چپ‌گرایی نه‌تنها در بین دهقانان گسترش نیافت، بلکه روستاهای افغانستان عملاً به مهم‌ترین سنگر مخالفان جریان چپ تبدیل شد.
	واژگان کلیدی: دهقانان، جریان چپ، تحلیل طبقاتی، تاریخ افغانستان.

استناد: رضا عارفی، (۱۴۰۲)، «بازتاب نقش دهقانان در اندیشه جریان چپ افغانستان (۱۳۴۰-۱۳۷۰هـ ش)»، تاریخ روستا و

روستائیشینی در ایران و اسلام، سال اول، شماره سوم، ص: ۲۹-۵۵.

10.30479/HVRI.2024.20044.1025 : DOI



حق مؤلف © نویسندگان.

ناشر: دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)

مقدمه

تاریخ اجتماعی و اقتصادی به لحاظ نظری در واکنش به تاریخ‌نگاری سنتی شکل گرفت؛ چون تاریخ‌نگاری سنتی غالباً به تاریخ نظامی و سیاسی یا تاریخ مردان بزرگ خلاصه می‌شد و طبقات پایین جامعه کمتر مورد عنایت مورخان سنتی قرار داشتند. با ظهور نحله‌های مدرن تاریخ‌نگاری، از جمله جریان چپ، آهسته‌آهسته گروه‌ها و طبقات فرودست جامعه به‌عنوان نیروهای تاریخ‌ساز حایز اهمیت تلقی شدند؛ به تعبیر دیگر، مورخان مدرن بر مبنای رهیافت جدید، بخشی از گذشته‌ای را بررسی می‌کنند که مورخان سنتی به آن توجهی نداشتند (Burke, 2009: 1).

در این میان، طبقه دهقانان به‌عنوان یکی از مؤلفه‌های تاریخ اجتماعی به‌شمار می‌روند و در مطالعات تاریخی حایز اهمیت تلقی می‌شوند؛ «دهقانان یک جامعه را می‌توان به‌عنوان یک مقوله تاریخ اجتماعی به‌شمار آورد» (فربرن، ۱۳۹۶: ۲۱). علاوه‌بر آن، تبیین نقش و جایگاه دهقانان از منظر جریان فکری - سیاسی که رسیدن به جامعه بدون طبقه مهم‌ترین مرام آن‌ها بود نیز، مهم به نظر می‌رسد. جریان چپ افغانستان با حمایت صریح از رنجبران جامعه به افزایش نابرابری‌های اجتماعی و مشکلات شهروندان حاشیه‌ای و فراموش شده پرداختند. با هژمونیک شدن گفتمان چپ‌گرایی و تکیه زدن حزب دموکراتیک خلق بر سریر قدرت، برای نخستین‌بار در تاریخ افغانستان فرهنگ و تاریخ گروه‌هایی مانند کارگران و دهقانان اولویت پیدا کرد. تا کنون پژوهشی مستقل درباره جایگاه دهقانان در اندیشه جریان چپ افغانستان صورت نگرفته است. پژوهش حاضر از این منظر بدیع است، اما پژوهش‌هایی درباره کارنامه، اندیشه و تاریخ جریان چپ به‌صورت کلی انجام یافته است که در اینجا به‌عنوان پیشینه به آن تحقیقات اشاره می‌شود:

۱. امان‌الله شفایی (۱۳۹۲) در کتاب *چپ‌گرایی در افغانستان: تحلیل کارنامه پیروان مارکسیسم - لنینیسم*، مهم‌ترین عناصر و مؤلفه‌های گفتمانی آنان را نقد و بررسی کرده است. نویسنده کوشیده گزارشی فشرده از تاریخ جنبش مارکسیستی در افغانستان (۱۳۵۷ - ۱۳۷۱ هـ. ش) ارائه کند. شفایی با پیروی از رویکرد تاریخی تلاش کرده است فرایند جریان چپ و فرازوفرودهای آن را در متن تاریخ معاصر افغانستان گزارش کند و علل ناکامی چپ را در افغانستان نشان دهد. مهم‌ترین نقدی که بر کتاب شفایی وارد است، استفاده از منابع دست دوم و برونی درباره کارنامه و اعمال جریان چپ افغانستان است.

۲. عتیق اروند (۱۳۹۹) در کتاب *سوسیالیسم یا توحش*، مجموعه مقالات نشریات جریان چپ

افغانستان را گردآوری کرده است. نویسنده ضمن تدوین مرامنامه‌های سیاسی و نظری جریان چپ، در بسیاری از موارد تحلیل و تفسیرهایی نیز به کتاب افزوده است. از این منظر کتاب ارونند حاوی اسناد مهم و دست اول جریان چپ به شمار می‌آید و حایز اهمیت تلقی می‌شود. از جمله مدخلی درباره فتوودالیسم از منظر حزب دموکراتیک خلق ارائه کرده است. هدف نویسنده در کتاب حاضر، شرح تاریخ جریان چپ یا نقد آنان از یک منظر نیست، بلکه بازخوانی نگرش‌ها و کارهای تئوریک جریان چپ افغانستان است تا برای خوانندگان نسل نو معرفی کند.

۳. زهرا لطفی (۱۳۹۲) در رساله دکتری «بررسی تحولات حزب دموکراتیک خلق افغانستان»، از ظهور تا قدرت‌یابی سیاسی در سه فصل و چندین عنوان فرعی نگارش یافته است. نویسنده در فصل اول، زمینه‌های شکل‌گیری افکار چپ افغانستان را در بستر تاریخی آن با تفصیل تحلیل کرده است. فصل دوم به تأثیر روابط افغانستان و شوروی بر توسعه افکار چپ در افغانستان اختصاص یافته است. در فصل سوم تحولات حزب دموکراتیک خلق افغانستان از تأسیس تا قدرت‌یابی بررسی شده است. شفق خواتی (۱۳۹۰) در مقاله «نگاهی اجمالی به جریان‌های سیاسی و فکری افغانستان»، گزارشی از ظهور و زوال جریان چپ افغانستان ارائه کرده است. وی کوشیده است به نحوی جریان چپ افغانستان را تبارشناسی و مهم‌ترین خاستگاه آن را معرفی کند.

بنابراین سه پرسش، مسئله اصلی پژوهش حاضر را تشکیل می‌دهند: ۱- جایگاه دهقانان به عنوان طبقه فرودست اجتماعی چگونه در اندیشه جریان چپ افغانستان بازتاب یافته است؟ ۲- جریان شعله‌جوید با توجه بر خاستگاه مائوئی آن تا چه حد بر نقش روستائینان و دهقانان در انقلاب سوسیالیستی تمرکز داشته است؟ ۳- برنامه اصلاحات ارضی حزب دموکراتیک خلق چه پیامدهایی در پی داشت؟

این پژوهش با استفاده از رهیافت تحلیل طبقاتی و با شیوه توصیفی — تحلیلی صورت‌بندی می‌شود. میدان تحقیق حاضر، منابع دست اول جریان چپ افغانستان، به‌خصوص مرامنامه‌های سیاسی / حزبی و نشریات دهه چهل این جریان است.

۱. جایگاه دهقانان در اندیشه متفکران سوسیالیستی

از باب تمهیدات نظری لازم است ابتدا نقش و جایگاه دهقانان را به‌عنوان طبقه فرودست

اجتماعی در مبانی نظری نظام سوسیالیستی تبیین کنیم. در گفتمان سوسیالیستی، پرولتاریا (کارگران) یکی از عناصر مهم کاربردی و پیش‌برنده تحولات اجتماعی تلقی می‌شود. «پرولتاریا آن طبقه اجتماعی است که فاقد هرگونه تملک و تصاحب بر وسایل تولید باشد و شرایط زیست خود را تنها از طریق فروش نیروی کار خود به مالکان وسایل و نیروهای مولد فراهم می‌کند» (بی‌نا، ۱۳۵۸: ۱۳۶). برداشت مارکس و انگلس از اهمیت و نقش کارگر آن چیزی نبود که لنین در شوروی و مائو در چین داشت. لنین به‌عنوان فیلسوف خلاق و نظریه‌پرداز انقلابی ناگزیر بود از مفهوم پرولتاریای مارکس و انگلس فراتر رود و تمام نیروهای انقلابی بلشویکی را پرولتاریا بخواند، اما رفیق چینی لنین به جایگاه پرولتاریا به طرز متفاوتی می‌نگریست. مائو برخلاف مارکس، پرولتاریا را زاینده سرمایه‌داری می‌دانست و معتقد بود پرولتاریا به رشد سرمایه‌داری کمک می‌کند (فارسی، ۱۳۵۴: ۲۶۹).

در نتیجه، او از پرولتاریای موردنظر مارکس و انگلس دست برداشت و از پرولتاریای دهقانی سخن گفت، درحالی‌که طبقه دهقانان برای مارکس اولویت دست‌چندم بود. مارکس پیش‌بینی کرده بود که رشد سوسیالیسم نتیجه برخورد بورژوازی و پرولتاریا در جوامع صنعتی است و طبقه دهقانان نقش و جایگاه چندانی مهمی در آن ندارد (برلین، ۱۳۸۱: ۶۰۰). باید یادآوری کرد تمرکز مارکس بر نقش پرولتاریا به معنی آن نیست که او نسبت به وضعیت طبقه دهقان حساس نبود. از آنجا که مارکس آوردگاه انقلاب سوسیالیستی را در شهرها قرار داده بود، بدیهی بود که جمعیت دهقانان به دلیل فاصله داشتن از متن تحولات نمی‌توانستند نیروی قابل اتکایی شمرده شوند: «از نظر مارکس متحد اصلی کارگران، پایین‌ترین لایه‌های خرده‌بورژوازی شهری بود» (احمدی، ۱۳۸۹: ۵۹۷). مارکس به دلیل توجه به طبقه دهقان، نظریه استبداد شرقی را ارائه کرد. این نظریه توسط وی تفوگل به شکل کامل‌تری بازنمایی شد.*

لنین طبقه دهقانان را در انقلاب سوسیالیستی از حاشیه به متن آورد و آنان را در کنار کارگران شهری و متحد آنان قرارداد؛ «لنین به نقش انقلابی دهقانان در کشورهای توسعه‌نیافته به مثابه متحدان کارگران صنعتی باور داشت، اما عقیده وی مبنی بر اینکه نقش فعال‌تری باید از سوی پرولتاریای شهری صورت بگیرد، به دیدگاه زیربنایی مارکس نزدیک‌تر بود» (ابنشتاین و فاگلمان، ۱۳۷۶: ۱۲۹). در عرصه عمل از آنجایی که طبقه دهقان روسیه به‌عنوان سهام‌دار اصلی انقلاب

*. برای اطلاعات بیشتر ر. ک به: استبداد شرقی و تفوگل.

بلشویکی به شمار می‌رفتند، در نظام سو سیالیستی حاصل از لنینیسم جایگاه مهمی پیدا کردند، به گونه‌ای که یکی از تئوریسین‌های این نظام درباره جایگاه دهقانان روسیه نوشت: «دهقانان عمیقاً علاقه‌مند به تصاحب زمینی هستند که توسط انحصارگران بیگانه و اربابان محلی از آن‌ها سلب شده است. دهقانان نیروی ضد امپریالیستی و ضد فئودالی مهمی را تشکیل می‌دهند و مایل به امحای برتری اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داران و فئودال‌ها هستند. در نتیجه، خواستار تحقق اصلاحات ارضی در روسیه هستند. دهقانان در مبارزه علیه استعمار و فئودالیسم متحد طبیعی طبقه کارگر هستند؛ از همین‌رو، اتحاد و همبستگی این دو طبقه در جریان مبارزه آزادی‌بخش دائماً تحکیم می‌شود» (آقانیسف و مینایف، ۱۳۶۰: ۱۳۴).

بنابراین، اگر لنین جایگاه دهقانان را نسبت به مارکس یک پله ترقی داد، اما مائو آن را بر صدر نشاند. مائو با نبعی که به مارکسیسم - لنینیسم زد، دهقانان را به‌عنوان نیروی اصلی انقلاب چین خواند و خاستگاه انقلاب را در روستاها قرار داد. او معتقد بود: «دهقانان نباید به‌عنوان یک متحد صرف عمل کنند، بلکه باید به‌عنوان عمده‌ترین نیرو در مبارزه انقلابی دخیل باشند و رهبریت این مبارزه نیز از میان دهقانان برخاسته باشد» (همان: ۱۲۵). با عنایت به مطالب یاد شده، اکنون قبل از طرح عناصر و مؤلفه‌های نظام فئودالیسم از دیدگاه چپ‌گرایان افغانستان، لازم است نگاهی اجمالی به مسئله مالکیت و نظام ارباب/ رعیتی در جهان اسلام و سپس تاریخ افغانستان داشته باشیم.

۲. مناسبات تاریخی زمین‌داری ارباب/ رعیتی در خراسان/ افغانستان

ذکر این نکته حایز اهمیت است که تاریخ تکوین و تحول فئودالیسم در غرب با جهان اسلام، حتی ژاپن و هند متفاوت است. این نکته را هم باید اضافه کرد که سیر فئودالیسم در افغانستان با جهان اسلام نیز در مجموع متفاوت است؛ یعنی ظهور و تکوین فئودالیسم در افغانستان مشخصاتی دارد که آن را از سایر کشورهای جهان اسلام متمایز می‌سازد. نقد گفتمان سوسیالیسم علیه پدیده فئودالیسم توسط کارل مارکس از درون نقدی بر کاپیتالیسم نشئت می‌گیرد؛ به عبارت دیگر، در هنگامه تکوین شالوده‌های نظری گفتمان سوسیالیستی در غرب، ساختار اجتماعی و سیاسی فئودالیسم غربی در نتیجه ظهور دولت‌های ملی و انقلاب فرانسه به تاریخ سپرده شده بود و جامعه صنعتی غرب عملاً در مرحله نظم سرمایه‌داری قرار داشت؛ بنابراین قبض و بسط معنایی فئودالیسم توسط کارل مارکس و انگلس اهمیت دست‌چندم داشت. مالکیت، نقطه پیوند

نظام ارباب/ رعیتی و نظام سرمایه‌داری به شمار می‌رود. با این حال منطق اقتصادی فتودالیسم را نباید با سرمایه‌داری یکی دانست. همان‌طوری که عتیق اروند در کتابش به نقل از الن میک سینزود آورده است: «مسیر برآمده از فتودالیسم، حکومت مطلقه بود که منطق اقتصادی کاملاً مجزایی از شکل‌های سرمایه‌داری استثماری داشت. حکومت مطلقه به جای اقتصاد سرمایه‌داری، وحدت پیشا سرمایه‌داری قدرت سیاسی و اقتصادی را در سطح دولت مرکزی بازتولید کرد» (سینزود، ۱۳۹۵: ۱۹۶). به تعبیر اروند، این همان کاری بود که در تاریخ افغانستان توسط نادرخان، هاشم‌خان و سپس داوودخان انجام یافت (اروند، ۱۳۹۹: ۳۲۲).

کشاورزی سنتی در جهان اسلام قرن‌ها به یک روال قرار داشت. لمبتون* بر این باور است که کشاورزی زیر سیطره عرف بود و عرف نیز چندان مجالی به انحراف فردی یا استفاده از تجربیات نو نمی‌داد (لمبتون، ۱۳۹۴: ۳۷ و ۳۸). در ضمن مدیریت کشاورزی با ثبات سیاسی نظام‌های خاندانی - شاهنشاهی/ سلطنتی، امیرنشینی و حتی ملوک‌الطوایفی - تناسب داشتند؛ زیرا زراعت به آبیاری وابسته بود و آبیاری نیز به مدیریت در ست منابع آب‌های زیرزمینی و حفاظت از قنات‌ها و کنترل حقابه و همه این‌ها به وجود یک دولت باثبات متکی بود.

به دلیل سیطره دولت بر نظام آبیاری است که مارکس گفته بود: «می‌دانیم که در شرق، دولت بر کار و دارایی رعایایش تسلط برتر دارد. مارکس جایگاه فرمانروای مستبد شرقی را به‌عنوان سازمان‌دهنده واقعی و آشکار مردم در عملیات آب‌سالارانه و دیگر عملیات‌های اجتماعی در نظر می‌گرفت و دهقانان متصرف در زمین را در حقیقت، «مال و برده» رئیس اجتماع شرقی می‌دانست. او پیوسته از «بردگی عمومی در شرق» سخن می‌گفت، برخلاف «بردگی خصوصی در یونان و رم باستان» (ویتفولگ، ۱۳۹۱: ۵۷۹). به نظر مارکس شرایط آب‌وهوا و شرایط منطقه‌ای باعث شدند «آبیاری مصنوعی و عملیات آبرسانی مبنای کشاورزی شرقی» شوند. او یادآور شده بود که ضرورت مهار آب، «دخالت قدرت حکومت مرکزی را در شرق که تمدنی در سطح پایین داشت و گستره مناطقش وسیع بود، از شکل‌گیری هرگونه به‌هم پیوستگی داوطلبانه محدود می‌کرد؛ بدین‌سان به نظر مارکس نیاز به عملیات آبرسانی تحت هدایت حکومت، باعث پیدایش دولت آسیایی شده بود و وضعیت پراکنده مردم شرق و تجمعشان در دهکده‌های خودکفا، دوام درازمدتشان را موجب شده بود» (همان: ۵۷۴ و ۵۷۵).

*. Ann Lambton.

از همین منظر است که اکرم عثمان می‌گوید: «در فتوای‌لیسم نوع غربی، بعد از تجزیه مالکیت اجتماعی بر زمین، مالکیت فردی عضو جماعت در کنار مالکیت عمومی پدیدار می‌شود، در حالی که در نظام آسیایی تا مدت‌ها زمین تحت تأثیر عواملی متعدد همچنان در دست جماعت باقی می‌ماند و فرد تنها به‌عنوان صاحب حق انتفاع از زمینی است که در اصل ملک جماعت است (عثمان، ۱۳۶۸: ۵۹). نظام‌های خاندانی برای مدیریت بهتر آب و زمین، از خان‌های محلی حمایت می‌کردند. در واقع، مردم معمولی (رعیت) زیر ستم خان‌های محلی قرار داشتند و این خان‌ها نیز به مقاطعه‌کار پاسخ‌گو بودند. البته این رابطه در طول تاریخ برقرار نبود. گاهی عوام الناس به‌صورت مستقیم به دربار جواب پس می‌دادند و گاهی نیز خان واسطه آن‌ها بود. متناسب با آن، در دوره‌هایی از تاریخ، رعیت دست‌کم نقش خرده‌مالک را ایفا می‌کردند و به زبان امروزی، جزء دهقانان خرد یا متوسط محسوب می‌شدند. در دوره‌هایی نیز از شمار خرده‌مالکان کاسته شده و بر تعداد اربابان و زمین‌داران سودخور افزوده می‌شد. پیش از حمله مغول به خراسان، نظام مالیاتی زمین‌های زراعتی حاوی چنین ساختاری بودند (اروند، ۱۳۹۹: ۳۲۱).

پس از حمله مغول به یک‌باره بر شمار ملاکان افزوده شد و مالکان اراضی برای در امان ماندن زمین‌هایشان از مصادره دولت، آن‌ها را وقف می‌کردند. البته فرهنگ وقف زمین به وابستگان دولت به‌دلیل فرار مالیاتی، مختص عصر پسامغولی نمی‌شود. این سنت در طول تاریخ خلافت اسلامی نیز معمول بوده است؛ چنانکه در عصر خلافت عباسیان بسیاری از مردم زمین‌های خود را به کارمندان دولتی یا افراد و اشخاص صاحب نفوذ در دولت وقف می‌کردند. محمدکاظم مکی در این مورد می‌نویسد: «در واقع، وزیران و کارمندان عالی‌رتبه ذی‌نفوذ زمین‌های وسیعی در تصرف خود داشتند و خرده‌مالکان به‌دلیل ترس از مالیات که رو به فزونی داشت، به یک فرد ذی‌نفوذ پناه می‌بردند تا زمین خود را در حمایت او قرار دهند» (مکی، ۱۳۹۳: ۲۵۱).

لمبتون درباره دامنه فرهنگ وقف کردن زمین در خراسان می‌نویسد: «به ظن غالب اراضی موقوفه نسبتاً وسیعی که در امپراتوری سلجوقی وجود داشته است، اما هرگز این اراضی به وسعت املاک موقوفه زمان صفویه نمی‌رسید» (لمبتون، ۱۳۹۴: ۱۴۴). البته نباید فراموش کرد در قسمت اخذ مالیات نیز میان عوام‌الناس و اربابان تفاوت بسیار بود. بخش اعظم مالیات زمین و محصول از طبقات پایین و روستانشینان فقیر گرفته می‌شد. لمبتون درباره رابطه‌ای که میان اربابان محلی و حکومت برقرار بود، به تحقیقات مینورسکی اشاره می‌کند: «به عقیده وی زمین‌ها (از قرن

چهاردهم تا هفدهم) به دو دسته متمایز تقسیم شده بودند: زمین‌های اعطای موروثی به نام «سیورغال» که مشمول بعضی معافیت‌های مالیاتی بود و «تیول» یعنی زمینی که دارنده آن می‌توانست مالیات آنجا را موقتاً برای خود وصول کند» (همان: ۲۰۶). در واقع سلجوقیان، تیموریان و صفویان به پاس خدمات شماری از حاکمان محلی و اربابان و افراد به اصطلاح معزز و متنفذ، به دو شیوه بالا، مالیات محصول یا زمین را بر آن‌ها می‌بخشیدند یا از سنگینی بارش می‌کاستند.

اما از قرن هجدهم و با روی کار آمدن احمد شاه ابدالی (۱۲۶۱ش / ۱۷۴۷م) تا کودتای هفت ثور (۱۳۵۷ش / ۱۹۷۸م) مارکسیستی، نظام مالیاتی هیچ تناسبی با طبقات اجتماعی افغانستان نداشت. در دوره‌هایی بار مالیات بر شانه‌های مردم بسیار سنگینی می‌کرد و در زمانی نیز به دلیل هرج و مرج یا وقوع جنگ، نظام مالیاتی به کلی برهم می‌ریخت و مردم به‌ویژه روستانشینان برای مدتی نفس راحت می‌کشیدند. سیستم مالیات‌دهی در عصر عبدالرحمن (۱۲۵۸ — ۱۲۷۹ / ۱۸۸۰ - ۱۹۰۱) طراحی و به شکل بسیار ظالمانه اجرا شد؛ چنان‌که فیض محمدکاتب در *سراج‌التواریخ* یادآوری کرده است، ماهیت مالیات عبدالرحمانی، نه طبقاتی بود و نه منظم، بلکه معیار حصول مالیات بر مبنای قومی اجرا می‌شد. از بعضی گروه‌های قومی افغانستان، حتی مالیات بر نفس اخذ می‌شد، در عوض برای پشتون‌های محمدزایی از درک همین مالیات اعانه منظم پرداخت می‌گردید.

به‌هرحال به روایت تاریخ‌نگاران چپ افغانستان مثل غبار و کارمل، در کنار طبقات دهقان، ارباب، تاجر و خرده‌بورژوا، طبقه متوسط شهری نیز در جامعه افغانستان افزوده شد. باین‌حال، فاصله میان کشتمند (دهقان بی‌زمین) دهقان متوسط و ملاک بزرگ همچنان زیاد بود. چه بسا اقتصاد راکد و کشاورزی سنتی به رشد فتودالیسم در قرن نوزدهم و بیستم دامن زد. عتیق اروند به نقل از کتاب *قبایل مرز شرقی و سرنوشت افغانستان* اثر وارث محمد وزیر می‌نویسد: «طی دوسه دهه پیش از قیام هفت ثور ۱۳۵۷، چپ در افغانستان پروسه به‌گرو گذاشتن و سپس از دست دادن کامل زمین در بدل پرداخت قروض سودخوران در مقیاس کشور به تراژدی اجتماعی مبدل شده بود. براساس شمارش ا. د. داویدوف که پایه آن را پژوهش‌های برگزیده سال‌های شصت سده بیستم میلادی تشکیل می‌دهد، زمین‌های گروی در ولایت غزنی رقم ۱۲/۳ در صد، در ولایت ننگرهار رقم ۴۹/۳ درصد و در ولایت جنوبی قندهار ۱۲/۲ درصد را نشان داده است، درحالی‌که

این امر در ولایت کابل ۸/۱ درصد، در ولایت هرات ۱/۲ درصد و در ولایت بدخشان ۱/۱ درصد را نشان می‌دهد» (وزیر، ۱۳۹۲: ۱۴۹ و ۱۵۰).

نتایج تحقیقات نشان می‌دهند که نظام گروی و بهره زمین در میان پشتون‌های روستانشین بسیار دیرتر از سایر روستانشینان افغانستان جا باز کرد، اما تبدیل به یک فاجعه شد. جالب اینجاست همان‌طوری که مارکس میان دوره «مالکیت قبیله‌ای» و دوره «مالکیت فئودالی» بر زمین تفاوت قائل است، در میان پشتون‌های شرقی نیز پیش از شکل‌های پیشرفته‌تر فئودالیسم، شکلی از مالکیت قبیله‌ای بر زمین وجود داشت و به باور شماری از پژوهش‌گران هنوز هم مالکیت قبیله‌ای در برخی از مناطق کشور پابرجاست (اروند، ۱۳۹۹: ۳۲۴). «در اکثر نواحی سکونت قبایل تا کنون نیز تقسیم اراضی در وجود پارچه‌های بزرگ زمین تحت نام "دفتری" (پارچه‌های زمینی که در کتاب‌های دستگاه دولتی ثبت شده‌اند) وجود دارد. این پارچه‌های زمین و اسهام آب، پس از تقسیم یا مرزبندی نهایی اراضی مشترک قبیله (عمدتاً در سده نوزدهم میلادی به وقوع پیوسته است) به مالکیت خصوصی افراد درآمده و در میان چند خانواده خوی‌شاوند که "طایفه" را تشکیل می‌دهند، تقسیم شده است» (وزیر، ۱۳۹۲: ۱۴۰).

بنابراین، نظام زمین‌داری در میان قبایل مرز شرقی کشور با نظام ارباب/رعیتی کاملاً تفاوت داشت. این نظام بر چه اصل استوار بود؟ پدرسالاری یا چیز دیگر؟ در ولایت‌های غیرپشتون‌نشین مثل بدخشان، هرات، بلخ، بامیان، غور و میمنه و فاریاب و حتی ولایت‌های جنوبی مخصوصاً در قندهار، نظام ارباب/رعیتی برقرار بود. در ولایت‌های شمالی آن عده از پشتون‌هایی که توسط حکومت به‌خاطر پشتون‌سازی شمال و مرکز افغانستان به‌عنوان ناقلان جابه‌جا شدند، بخش بزرگی از زمین‌های مزروعی را تصاحب کرده و جمعی از مردم بومی به‌عنوان کشت‌مند جیره خواران‌ها بودند.

جامعه محافظه‌کار، عرف‌گرایی، افکار ارتجاعی، اقتصاد راکد و کشاورزی سنتی از یک‌سو دهقان را به‌شدت به زمین وابسته ساخته بود و از سوی دیگر، سبب از خودبیگانگی وی شده بود. کشت زمین تنها مسیر امرار معاش دهقان و خانواده‌اش بود. دهقان برای حفظ جایگاه و شغلش، در خود فرورفته بود و سنت نیز به این در خودفرورفتگی و بیزاری از تحرک و جنبش و تغییر بنیادین نقش بزرگی داشت. معضل اکثریت دهقانان افغانستان صرفاً کشاورزی سنتی نبود. اگر فرض را بر این بگذاریم که نظام کشاورزی توسعه یابد و سطح محصولات افزایش یابد، باز هم

مناسبات اجتماعی تعیین‌کننده بود که سهم هر دهقان از آنچه برایش زحمت کشیده، چه مقدار باید باشد. در یک چنین بستری حزب دموکراتیک خلق افغانستان در مرامنامه خود حمله شدیدی به فئودالیسم و طبقه ملاک و سودخور کرد و اصلاحات ارضی، اسکان کوچی‌ها و حمایت از دهقانان خرد و متوسط را در صدر برنامه‌هایش قرار داد. با این حال، پس از نشر خلق و پرچم (۱۳۴۳ — ۱۳۴۸) و شاید حتی پس از انقلاب هفت ثور ۱۳۵۷، شالوده‌های نظری نقد فئودالیسم افغانی ریخته شد.

۳. خوانش جریان چپ افغانستان از نظم فئودالی

مقالات متعددی درباره مسئله ملاک و دهقان افغانستان به قلم نظریه‌پردازان حزب دموکراتیک خلق و جریان شعله جاوید منتشر شد. از جمله ببرک کارمل در مقاله خود با عنوان «ملاکین فئودال دشمن عمده طبقاتی خلق افغانستان» می‌نگارد: «مناسبات مسلط تولید در کشور، استثمار دهقانان از جانب ملاکین و فئودال است. درست است که از یک سو شکل فئودالیسم در کشور ما با اشکال خاص فئودالیسم قرون وسطای اروپای باختری و دیگر کشورها متفاوت است و همچنان در چند دهه اخیر فئودالیسم بنا بر تغییرات نسبی در وسایل تولید (جاده‌ها، بندها، کانال‌ها، فابریکات و...) و ظهور مناسبات سرمایه‌داری در شهرها رو به زوال است، با وجود این، تا کنون در نقاط مختلف کشور مناسبات فئودالی و بقایای آن (همچنان مناسبات قبیله‌ای) تسلط دارد و تضاد عمده داخلی در جامعه ما میان توده‌های عظیم دهقانان و ملاکان ارضی (با ارتباط تضاد اساسی خلق ما به امپریالیسم) پابرجاست» (کارمل، ۱۳۴۷: ۱/۸).

در متن کارمل به نکات کلیدی و کدهای فئودالیسم افغانستان اشاره کرده است: اول اینکه، در کنار مناسبات فئودالی در برخی مناطق افغانستان، مناسبات قبیله‌ای نیز در این کشور وجود دارد؛ دوم، شکل فئودالیسم افغانی ماهیتاً با فئودالیسم غرب و کشورهای دیگر متفاوت است؛ سوم، تضاد عمده در افغانستان همان تضاد دهقان و ملاک است. کارمل در ادامه، ارقام و درصد ملاکین و درصد زمین‌هایی را که آن‌ها در اختیار دارند، مشخص می‌سازد تا ثابت کند که نظم زمین‌داری در افغانستان به شدت غیرعادلانه است: «طبق احصائیه رسمی در دهات افغانستان، ملاکین سی درصد نفوس دهات را تشکیل می‌دهند که از آن جمله: (۱) ملاکین بزرگ فئودال دو درصد جامعه، اماچهل درصد زمین را مالک‌اند؛ (۲) ملاکین متوسط مرفه‌الحال هشت درصد جامعه، اما

سی درصد زمین را در دست دارند؛ (۳) ملاکین کوچک بیست درصد نفوس، مالک بیست درصد زمین‌اند.

در افغانستان مالکیت فئودال‌ها بر زمین به اشکال ذیل دیده می‌شود: «مالکیت فئودال‌های استیلاگر، مالکیت روحانیون بزرگ، مالکیت اشراف و صاحبان حسب و نسب، مالکیت مأموران رشوه‌خوار دولت (بروکرات‌ها)، مالکیت تجار دلال که همه در شکل با هم متفاوت‌اند، ولی ماهیت همه آن‌ها یکی است و از این لحاظ ملاکین ارضی (فئودال‌ها) به شمار می‌روند و همگی شامل یک طبقه حاکم هستند» (همان: ۲ و ۳). طوری که دیده می‌شود، از دید کارمل طبقاتی مثل ملاکان بزرگ، روحانیون، اشراف، مأموران بلندرتبه دولتی، تجار بزرگ همه به‌عنوان طبقه حاکم در یک طیف دسته‌بندی شده‌اند و توده‌های خلق در مقابل آن‌ها به حیث طبقه ستمکش مورد استثمار قرار دارند. کارمل تضاد بین فئودالیسم را تاریخی توصیف کرده، چنانکه غبار نیز موضوع تضاد بین دهقان و فئودال را طبق نظریه تضاد دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی توصیف کرده است (غبار، ۱۳۴۶: مقدمه)، اما عتیق اروند معتقد است که به‌جای توصیف تاریخی باید ضرورت اجتماعی را لحاظ می‌کرد: «باور خلق و پرچم به‌نوعی ریشه در مباحث مارکس پیرامون فئودالیسم در انترناسیونال اول (۱۸۶۹) دارد. مارکس در بحث محوری «ضرورت اجتماعی» و «حق انتزاعی» معتقد است «این یک ضرورت اجتماعی بود که مالکیت فئودالی به مالکیت دهقانی مبدل شود» (مارکس، ۱۳۸۰: ۷).

به باور اروند اشاره مارکس به اروپای پساقرون وسطی است. همین حکم را خلق و پرچم با مسئله «ضرورت تاریخی» پیوند می‌زنند. با این که هدف یک چیز است و قرار بر این گذاشته شده که به فئودالیسم، یعنی به یکی از کهن‌ترین شکل‌های استثمار نقطه پایان گذاشته شود، اما باور من این است که اگر بحث به‌جای «ضرورت تاریخی»، از سطح «ضرورت اجتماعی» شروع می‌شد، بهتر می‌توانست مبارزه با سنت را توجیه کند و علیه حق انتزاعی که از قضا اسلام نیز پشت آن ایستاده است، قیام کند. در مفهوم ضرورت اجتماعی، اصل بر سر شیوه‌های استحصال مایحتاج زندگی است؛ یعنی ابتدای بحث نه از مالکیت، بلکه از معیشت دهقان شروع می‌شود. تمرکز مارکس در گام نخست روی نقد نظام معیشتی دهقانان بود؛ به همین دلیل، مارکس مخالف اقدام عاجل و خشن علیه ملاکان زمین‌دار بود (اروند، ۱۳۹۹: ۳۲۶ و ۳۲۷).

اما جریان شعله‌جوید در یازده شماره دور اول این نشریه به استثنای مقاله محمد عثمان در

شماره اول، هیچ نوع مطلب مستقلی درباره جایگاه فئودالیسم در افغانستان ننوشته است، اما طبیعی است که در لایه‌های مقالات اقتصادی و سیاسی این موضوع به شکل متفاوت بازتاب یافته است. عثمان در مقاله خود زمین را در افغانستان بزرگ‌ترین وسیله تولید و دهقان را عمده‌ترین طبقه مولد و فئودال یا زمین‌دار را بارزترین طبقه استثمارگر توصیف کرده است. او فئودال‌های افغانستان را به دو دسته کرده است: «چون شیوه اصلی تولید ملاکی است؛ بنابراین، طبقه ملاک عمده‌ترین نقش اقتصادی و سیاسی را در حیات اجتماعی بازی می‌کند، ولی افراد این طبقه موقف همگونی ندارند و می‌توان آن‌ها را به دو دسته تقسیم کرد: اولاً، ملاکین که ملکیت آن‌ها بر زمین از راه نفوذ دولتی تأمین می‌شود؛ ثانیاً، ملاکین که در امور دولتی سهم مستقیم ندارند. دسته اول از نگاه خاصیت طبقاتی خود به طبقه تاجر بروکرات پیوند نزدیکی داشته و در حقیقت، حلقه اتصال اجتماعی و سیاسی سیستم استعمار جهانی (از هر طرف که باشد) با طبقه ملاکین محلی را تشکیل می‌دهند. دسته دوم تکیه‌گاه اجتماعی و اقتصادی دسته اول را در کشور می‌سازد. دسته اول را ملاک بروکرات و گروه دوم را ملاک غیربروکرات می‌توان نامید» (عثمان، ۱۳۴۷: ۲/۱).

بنابراین، یکی از انتقادهای «سازمان رهایی» — جریان منشعب از شعله جاوید — عدم تحلیل درست نظام طبقاتی افغانستان است. انتقاد «سازمان رهایی» از رهبران جریان شعله چنین است: «فئودالیسم و امپریالیسم را هرگز نمی‌توان فقط در مالکان بروکرات و کمپرادور بروکرات خلاصه کرد؛ زیرا فئودالیسم نظامی اجتماعی است که با امپریالیسم ترکیب یافته است. فئودالیسم و امپریالیسم در وجود طبقه مالکین ارضی و طبقه بورژوازی کمپرادور تظاهر طبقاتی می‌یابند که این دو طبقه حاکمیت اقتصادی بر جامعه ما دارند، ولی «رهبری» برخلاف آن در شماره اول شعله جاوید گفته است که «چرخ نظام اقتصادی موجود در افغانستان به دست ملاک بروکرات و تاجر بروکرات است که صرف منافع خودشان را تأمین کرده و بار سنگین را بر دوش دهقانان تحمیل می‌کند». در اینجا آنان حتی نظام اقتصادی را وابسته به ملاک و تاجر بروکرات می‌دانند... . با از بین بردن آن‌هاست که نظام اجتماعی عوض می‌شود! محو فئودالیسم با نابودی فقط مالکان بروکرات همان‌قدر نادرست است که کمپرادوران غیربروکرات را دشمن عمده و درجه یک قبول نکردند» (اروند، ۱۳۹۹: ۴۵۷).

سازمان رهایی در همین جزوه خود می‌گوید: «اگر مالکان ارضی بروکرات دشمنان درجه اول

خلق‌اند که قدرتشان هم در شهرها است؛ پس انقلاب ارضی چه مفهومی دارد؟ در انقلاب ارضی، مسئله زمین (زمین‌های مالکان بروکرات و غیربروکرات) به نفع توده‌های دهقانی تهیدست و کم‌زمین حل می‌شود، اما به نظر «رهبری» در انقلاب ارضی، اگر بر فرض چنین انقلابی را به رسمیت بشناسند، نخست باید تحقیق شود که زمین از «دشمن درجه اول خلق»، یعنی مالکان بروکرات (فئودال‌های دولتی) و بعد اگر علاقه‌مندی بود، از مالکان غیربروکرات (فئودال‌های محلی) که آن هم معلوم نیست چه وقت و چگونه گرفته شود» (همان: ۴۵۶).

نقد سازمان‌رهایی از رهبران جریان شعله‌جاوید به دلیل عدم تحلیل مناسبات طبقاتی جامعه افغانستان است. اینکه چرا فئودالیسم به عنوان یک نظام اجتماعی تحلیل و تبیین درست نشده و اینکه چرا موضوع اصلاحات ارضی در منظومه فکری آن‌ها تشریح نشده، بلکه تلقی و شناخت نادرست از مفاهیمی چون فئودالیسم و امپریالیسم ارائه کرده است. می‌توان با این دیدگاه تا حدودی هم‌نوا شد که شعله‌ای‌ها و شاخه‌های انشعابی آن همه چیز را نفی می‌کردند، به بسیاری از مسائل نگاه حداقلی داشتند. آنان از وضعیت موجود به شدت انتقاد می‌کردند، اما تصویر روشنی هم از وضعیت مطلوب ارائه نمی‌دادند. به تعبیر امان‌الله شفایی، شناخت و درک حقایق اجتماعی در افغانستان چالش بزرگی بود. آرمان‌گرایی زایدالوصف، عمر آنان را کوتاه کرد و برای مدت‌ها از آوردگاه سیاست به حاشیه راند و سرانجام توسط جناح چپ و راست قلع و قمع شد (شفاهی، ۱۳۹۶: ۳۱۹).

در میان تئوریسین‌های حزب دموکراتیک خلق، علاقه‌مندی مبارزه با فئودالیسم بیشتر دیده می‌شود. حفیظ‌الله امین، فرد شماره دو در شاخه خلق تأکید دارد: «ما می‌خواهیم با از بین بردن پایه‌های سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیکی فئودالیسم مستقیماً اعمار جامعه سوسیالیستی را در افغانستان آغاز کنیم. در این هیچ ابهامی وجود ندارد و کاملاً واضح است که خلق ما به سوی جامعه فاقد استثمار فرد از فرد در افغانستان و در جهت جامعه فاقد طبقاتی به پیش می‌رود» (کشمند، ۲۰۰۳: ۴۸۱). به نظر می‌رسد که امین و دیگر خلقی‌ها، درک درستی از جامعه فئودال نداشتند. در افغانستان نیروی فئودال همیشه ضعیف‌تر از آن بوده است که بتواند بحث استثمار فرد از فرد را از متن آن بیرون کشید. اولویه روآ* با اشاره به این نکته از چنین برداشتی اظهار تعجب می‌کند: «خلق‌ها جامعه افغانستان را جامعه فئودالی قلمداد می‌کنند. از دید یک خلقی،

*. Olivier Roy.

دهقان هیچ جنبه ندارد، فکر می‌کند، فرهنگ ندارد و فاقد اشکال سازمان‌دهی است و تنها به احتیاجات مادی خود می‌اندیشد» (روا، ۱۳۶۹: ۱۴۳).

برخلاف نظریه روا، کارمل در چندین مقاله با عنوان «ضرورت تاریخی حل مسئله ارضی در کشور ما» استدلال می‌کند که موضوع اصلاحات ارضی در بسیاری از کشورهای عبور یافته از نظم فئودالی عملی شده است و تنها کشوری که به این مسئله تاریخی هیچ وقعی نگذاشته، افغانستان است. کارمل حتی یکی از عوامل شکست شاه امان‌الله را عدم اعتنای او پس از پیروزی علیه استعمار انگلیس، در همین مسئله می‌داند. او اضافه می‌کند، چه در زمان وکالت و چه در نشریه پرچم، صدها مورد شکایت از منازعات ارضی بین فئودال‌ها و دهقانان دریافت کرده است: «مهم‌ترین و طبیعی‌ترین خواست جنبش آزادی‌بخش ملی خلق‌های افغانستان بعد از تحصیل استقلال سیاسی، اصلاحات ارضی بوده است؛ به همین دلیل یکی از علل داخلی بروز اغتشاش حبیب‌الله (۱۳۰۷) را عدم اعتنا به خواست دهقانان و عدم حل مسئله ارضی در کشور تشکیل می‌داد» (کارمل، ۱۳۴۷: ۱/۴۰ - ۴).

۴. خاستگاه روستایی جریان چپ افغانستان

در دورانی که چپ‌گرایان پا به عرصه سیاسی و اجتماعی گذاشتند، افغانستان کشوری توسعه نیافته بود و بیش از هشتاد درصد جمعیت آن در روستاها زندگی می‌کردند و اقتصاد مبتنی بر دامپروری و کشاورزی داشتند (عبدالوکیل، ۱۳۹۵: ۴۳). در میان کشاورزان، صدها هزار خانواده بی‌زمین وجود داشتند که با کار کردن روی زمین‌های دیگران امرار معاش می‌کردند؛ از سوی دیگر، اکثر رهبران چپ در نحله‌های مختلف، خاستگاه روستایی داشتند. نورمحمد تره‌کی مهم‌ترین چهره چپ افغانستان، روستازاده بود که زندگی پر از رنج و مشقت روستاییان و دهقانان در آثار داستانی او منعکس شده است. سلطان علی کشتمند نیز که نزدیک ده سال در دولت چپ‌گرای خلقی به‌عنوان نخست‌وزیر اجرای وظیفه کرد، کشاورز زاده‌ای بود که دوران کودکی را هرگز فراموش نکرد. روایت او از خاطرات دوران کودکی‌اش خواندنی است:

«من شاهد زحمت‌کشی‌ها و عرق‌ریزی‌های دهقانان و مزدوران زراعتی از یکسو و شاهد حرص و آز صاحبان ارضی و سودخوران از سوی دیگر بوده‌ام؛ آبله دست‌ها و پاها، چروک‌ها و شیارهای سیماهای آفتاب‌زده دهقانان، لباس‌های کرباسی پاره‌پاره و پینه‌خورده دهاتیان، هنوز

پیش دیده‌ام مجسم‌اند. به یاد دارم که من حتی در دوران نوجوانی، هنگامی که خرمن گندم چون اهرم طلایی‌گونه آراسته و آماده برداشت می‌گردید و پدرم سه قسمت آن را وزن می‌کرد و به جوان‌های صاحب زمین می‌ریخت و صرف یک بخش را برای خود بر می‌داشت، سخت افسرده خاطر می‌شدم» (کشتمند، ۲۰۰۳: ۶۶). عبدالقادر، قهرمان اصلی کودتا، خود در گفت‌وگویی با دکتر عبدالغفور آرزو اذعان می‌دارد که او فرزند چوپانی از روستایی دورافتاده به نام «برناباد» در ولسوالی / شهرستان غوریان هرات بود که پله‌های قدرت را تا رهبری کودتا و حذف رئیس جمهور داوود پیمود (آرزو، ۱۳۹۲: ۱۵).

سرنوشت دهقانان دغدغه اصلی رهبران چپ، به‌ویژه جریان شعله جاوید بود؛ زیرا آن‌ها گفتمان مارکسیسم را از عینک مائو می‌نگریستند، هرچند خاستگاه این جریان شهر بود، اما به‌دنبال پایگاه‌های اجتماعی در روستاها بودند. برخی رهبران جریان شعله جاوید روستازاده بودند، از جمله اکرم یاری پسر یک فئودال شهرستان جاغوری بود. او می‌دانست که مائو در چین چگونه پایگاه انقلاب را در روستاها قرار داد و دهقانان را از حاشیه به متن آورد. در دست‌نوشته‌های منسوب به اکرم یاری که هواداران حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان در سال ۱۳۹۲ به صورت اینترنتی منتشر کردند، این موضوع چنین بازتاب یافته است: «عمده‌ترین دشمن طبقاتی کارگران و دهقانان، بروکراسی نظامی است؛ لذا عمده‌ترین نیروی انقلاب به رهبری ایدئولوژی مارکسیستی — لنینیستی — اندیشه مائو، دهقانان هستند. از اینجا برمی‌آید که مرکز فعالیت‌های انقلابی، در دهات (روستاها) است» (یاری، ۱۳۶۷: ۵ و اروند، ۱۳۹۹: ۵۲۴).

بنابراین جریان شعله جاوید به لحاظ نظری بر مسئله طبقه دهقانان به‌عنوان مهم‌ترین نیروی انقلابی مانور زیادی داده است، اما اینکه عملاً موفق به تأسیس جبهه دهقانی نشد، بحثی جداگانه است که در جزوه‌ای با عنوان «با طرد اپورتونیسم در راه انقلاب سرخ به پیش رویم»، این موضوع به‌خوبی بازتاب یافته است. در این جزوه، جریان منشعب‌شده شعله جاوید، رهبران اصلی این جریان را متهم می‌کند که چرا به‌جای تمرکز بر شهرهای کابل، مزار و هرات به روستاهای افغانستان جبهه انقلابی باز نکردند: «ما خواهیم توانست در یگانه‌راه واقعی و ظفربخش انقلاب - راه محاصره شهرها از طریق دهات - گام نهم، اگرچه راه طولانی و توفان‌ها در پیش است» (اروند، ۱۳۹۹: ۴۳۷).

در جای دیگر در انتقاد از رهبران شعله جاوید می‌نگارد که آن‌ها همه کارهای تئوریک و نظری

را در راستای آماده سازی انقلاب توسط دهقانان انجام ندادند: «آن‌ها نسبت به مسائل اساسی انقلاب کشور ما، وحدت با عناصر و گروه‌ها در ترکیب سازمان یا در سطح جریان، مسئله نوسازی خویش در پیوند با توده‌های دهقانی... و بالاخره در مسئله تعیین تاکتیک و استراتژی در نفوذ به دهات و راه محاصره شهرها از آن طریق و قرار دادن کلیه فعالیت‌های خود در این جهت نتوانستند رهنمای عمل قرار دهند و اندیشه مائوتسه دون در سطح شعارهای عام باقی ماند» (همان: ۴۴۳). امان‌الله شفاپی نیز بر این باور است: «شعله جاوید بر واژه زحمت‌کشان مانور می‌داد و آشکار بود که از نظر آنان مصداق عینی زحمت‌کشان، دهقانان بی‌زمینی بودند که دسترنج آنان را فئودال‌ها و هم‌پیمانان امپریالیسم‌شان به یغما می‌بردند. از نظر مائوئیست‌ها، دهقانان برای استثمارگران حکم خانه دو نبشی را داشتند که از یک‌سو، فئودال‌ها و صاحبان زمین دسترنج آن‌ها را می‌ربودند و از سوی دیگر، ارتجاع که مصداق آن ملایان و صوفیان بودند که به عواید ناچیزشان چشم طمع دوخته بودند» (شفاپی، ۱۳۹۶: ۲۵۳).

۵. دهقانان و انقلاب سوسیالیستی

در ادبیات گفتمانی جریان شعله جاوید به‌جای تکیه بر کارگران و دهقانان، روی کلمه «رنجبران» مانور داده است تا علاوه بر شامل شدن هر دو طبقه یاد شده، گوشه‌چشمی هم به طبقه متوسط شهری داشته باشند. یکی از نظریه‌پردازان شعله جاوید در نخستین شماره این نشریه نوشت: «جریانی که خواهان خدمت به خلق است، باید بر رنجبران به‌مثابه پیشاهنگ، نیمه‌رنجبران و دهقانان به‌مثابه نیروی عمده و متحد نزدیک رنجبران و طبقه متوسط به‌منزله دوست مطمئن رنجبران متکی بوده تا شرایط مشخص بتواند قشر فوقانی طبقه متوسط را تحت رهبری خویش گرد آورد تا بر دشمنان خلق پیروز شوند» (عثمان، ۱۳۴۷: ۱/۲).

از سوی دیگر، حزب دموکراتیک خلق قبل از تکیه زدن به کرسی قدرت، تأکید زیادی بر نقش دهقانان داشتند؛ چنانکه خود را سخن‌گوی این طبقه قلمداد می‌کردند، اما ببرک کارمل در مقاله خود در شماره پنجم نشریه پرچم بر عبارت «توده‌های خلق» که شامل همه فرودستان جامعه نظیر کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و نیروهای دموکراتیک روشنفکر هستند، اشاره دارد: «در جامعه افغانستان نیروی محرک تاریخ و تعیین‌کننده تکامل اجتماعی، خلق و توده‌های مردم کشور هستند که شامل طبقه کارگر، دهقان، پیشه‌ور، و قشرهای زحمت‌کش شهری و ده (روستا)

عظیم دهقانان که تحت ستم مستقیم ملاکین فئودال قرار دارند، نیروی بالقوه عظیمی هستند که وسیع‌ترین مبنای توده‌ای را در مرحله نوین جنبش‌های بخش ملی کشور ما تشکیل می‌دهند» (کارمل، ۱۳۴۷، ۱/۱۷).

کارمل با اعتراض می‌نویسد که در بعضی از کشورهای سوسیالیستی به نقش کارگران (پرولتاریا) توجه خاصی کرده و طبقه دهقانان را فراموش کرده است. در برخی دیگر دهقانان را در صدر اولویت و طبقه کارگر را در حاشیه قرار داده‌اند (چین). ما معتقدیم: «براساس جهان‌بینی علمی و جامعه‌شناسی نوین... دهقانان عظیم‌ترین، صدیق‌ترین و مقدم‌ترین متحد باوفای کارگران را تشکیل می‌دهند.» وی در این مقاله با صراحت می‌گوید که در شرایط کنونی طبقه دهقانان افغانستان فاقد شعور سیاسی و طبقاتی هستند؛ لذا نمی‌توانند رهبری انقلاب را به دوش بگیرند. مهم‌ترین وظیفه نیروهای دموکراتیک این است که در کنار تطبیق اصلاحات ارضی به این طبقه آموزش بدهند تا شعور طبقاتی و سیاسی پیدا کنند: «با وجود بی‌سوادی و عقب‌ماندگی که قرون متمادی دامن‌گیر دهقانان است، آن‌ها نمی‌توانند مبارزه‌های بخش خلق را رهبری کنند... وظایف تاریخی که در برابر جنبش دموکراتیک کشور ما در مسئله دهقانی مطرح هستند، عبارتند از: ۱. حل مسئله دهقانی که مستقیماً به منافع اکثریت عظیم خلق مربوط است؛ ۲. اجرای اصلاحات دموکراتیک ارضی به نفع دهقانان می‌تواند بقایای نظام فئودالی را که سد راه ترقی نیروهای تولیدی هستند، از بین ببرد» (همان: ۴).

کارمل در ادامه مقاله خود به طبقه‌بندی دهقانان می‌پردازد: توده‌های زحمت‌کش دهقانان در کشور به‌طور عموم عبارتند از: ۱. اکثریت عظیم دهقانان کم‌زمین؛ ۲. دهقانان فقیر؛ ۳. مزدوران زراعتی؛ و ۴. پیشه‌وران ده (روستا). دهقانان بی‌بضاعت در افغانستان زمین بسیار کم دارند که خود و اعضای خانواده آن‌ها (زنان، اطفال و مردان کهنسال) روی آن به شدت کار می‌کنند، ولی با وجود این نمی‌توانند حداقل زندگی بخورونمیر آن‌ها را تأمین کنند؛ به همین دلیل این دهقانان غالباً به‌عنوان دهقانان کشتمند و اجاره‌دار، زمین‌های ملاکین را با شرایط سنگین و اسارت‌آور به دهقانی، کشتمندی و اجاره می‌گیرند (همان).

از این رو، بخش عظیمی از دهقانان بنابر وضع اقتصادی و اجتماعی، آماده پذیرش گفتمان‌های بخش هستند و به‌سوی جنبش سوق داده می‌شوند؛ زیرا آن‌ها در جنبش‌های بخش دموکراتیک کاملاً ذی‌نفع هستند. همان‌طور که مشاهده می‌شود در تاریخ‌نگاری جنبش چپ

افغانستان تحلیل تضاد طبقاتی به‌خوبی انعکاس یافته و مهم‌ترین تأکید آن‌ها بر عناصر تاریخ اجتماعی یا تاریخ‌نگاری از پایین به بالا و شیوه زیست گروه‌های فرودست جامعه معطوف بوده است و طبقات فرودست جامعه مثل دهقانان و کارگران در تاریخ‌نگاری گفتمان چپ افغانستان از محوریت برخوردار است.

دستگیر پنجشیری از اعضای رهبری حزب دموکراتیک خلق، نقش انقلابی دهقانان را در تحولات سیاسی تاریخ معاصر افغانستان برجسته می‌داند. او می‌نویسد که یکی از عوامل فروپاشی دولت امان‌الله، بی‌توجهی به دهقانان و مسئله مالیات نقدی بود: «تبدیل مالیات جنسی به نقدی مشکلی بود که بر مشکلات دهقانان تهیدست افزوده شد؛ زیرا اکثر دهقانان بی‌زمین برای پرداخت مالیات، پول نقد در دسترس نداشتند و مجبور به فروش اجناس خویش به قیمت‌های به‌مراتب نازل‌تر می‌شدند و به این ترتیب، دولت شاه امان‌الله از پشتیبانی دهقانان فقیر محروم شد. این وضع برای علما و مشایخ و ملاکان امتیازباخته، شرایط لازم تبلیغاتی را بر ضد اصلاحات مالی و اقتصادی شاه امان‌الله مساعد ساخت» (پنجشیری، ۱۳۷۷: ۷۰).

او در پی شورش دهقانی عصر امان‌الله اضافه می‌کند: «اکثر مورخان معاصر افغانستان عامل اساسی بحران و جنبش خودانگیخته دهقانی کشور را ناشی از اصلاحات اجتماعی تندروانه شاه امان‌الله تصور کرده‌اند. مگر ریشه این بحران و جنبش‌های خودانگیخته دهقانی در عمق جامعه و در مناسبات متقابل طبقات و تضادهای اجتماعی و جامعه ما فرورفته بود» (همان: ۷۱). پایان‌بخش این قسمت شعری از بارق شفیعی در وصف دهقان و کارگر است که در زیر می‌آید:

باز خواهم شعر من، فریاد من
این صدای دل نوای پُرشرار:

خون دهقان آرد به جوش
آتشین سازد شعار مرد کار

کان: دماغ کبر خان بشکند،
این: بسوزند هستی سرمایه‌دار

(شفیعی، ۱۳۴۷، ۱۸:

۶. دهقانان و برنامه اصلاحات ارضی

حزب دموکراتیک خلق قبل از دستیابی به قدرت، متوجه نیروهای عظیم دهقانان بوده است؛

از این رو، اصلاحات ارضی در صدر فهرست برنامه‌های اقتصادی آن‌ها قرار داشت. در اندیشه چپ‌گرایان افغانستان با توجه به اینکه در کشور عقب‌مانده افغانستان، زمین هم نقش سرمایه و هم نقش ابزار تولید را داشت، بیش از هر امر اقتصادی دیگری شایسته توجه و اصلاح بود. چنانکه در برنامه حزب دموکراتیک خلق بر این مسئله تمرکز خاصی صورت گرفته بود. آن‌ها بر مبنای الگویی که از تطبیق این طرح (اصلاحات ارضی) در شوروی در اختیار داشتند، پیش از رسیدن به حکومت، از اصلاحات گسترده مناسبات ظالمانه مالکیت زمین و شیوه فرسوده تولید در افغانستان سخن گفتند. چنانکه برخی پژوهش‌ها نشان می‌دهند از دید آن‌ها اصلاح روابط کهن میان فئودال و دهقان و توزیع زمین به دهقانان، مقدمه اصلاح سیستم اقتصادی این کشور است.

وابستگی میلیون‌ها خانواده به زمین در کشورهای توسعه‌نیافته دغدغه‌ای بود که مارکس در ارتباط با مسئله شرق داشت. لنین اندیشه مارکس را در روسیه از قوه به فعل تبدیل کرد و اجرای اصلاحات ارضی را پیش‌شرط تغییر در روابط تولید و در نتیجه، تغییر در ساختار طبقات دانست (شفایی، ۱۳۹۶: ۱۸۵). ضرورت اصلاحات ارضی در گفتمان تاریخ‌نگاری حزب دموکراتیک خلق، چه در زمان شکل‌گیری و چه در حاکمیت سیاسی، مهم تلقی می‌شد: «اول، تولیدات کشور خود را زیاد می‌سازیم؛ دوم، دهقانان را صاحب زمین می‌کنیم؛ و سوم، هم‌وطنان خود را از ستم اسارت‌آور فئودال‌ها نجات می‌دهیم» (روزنامه انیس، ۱۷ / ۰۴ / ۱۳۵۸)؛ به این ترتیب، حزب دموکراتیک خلق پس از دستیابی به قدرت سیاسی، با فرمان شماره هشت تره‌کی برنامه اصلاحات ارضی را آغاز کرد و دولت جوان چپ‌گرای افغانستان هزاران جوان پرشور انقلابی را توظیف نمود و به دست آنان متر و سُنَد سفید داد تا به روستاها رفته و زمین‌های ملاکین بزرگ را میان دهقانان بی‌زمین توزیع کنند.

طبق گزارش جرج آرنی: «کمیسون‌های اصلاحات ارضی که متشکل از جوانان پرشور شهری بودند، توسط سربازان محافظت می‌شدند. آن‌ها به قریه‌ها می‌آمدند، ساکنان‌شان را جمع کرده، شعارها و بیانیه‌هایی را در وصف رهبر کبیر خود می‌خواندند. ملاها و مالک‌های معترض را سرکوب می‌کردند. بعد اسناد زمین را توزیع کرده و ناپدید می‌شدند» (آرنی، ۱۳۷۷: ۸۸). زمان تطبیق اصلاحات ارضی یک سال در نظر گرفته شده بود: «این پروژه در سراسر افغانستان چنان با عجله تطبیق شد که در جولای ۱۹۷۹، یعنی فقط هشت ماه پس از نشر فرمان مربوط، پایان

کار اصلاحات ارضی با ادعای توزیع ۲۹۷۱۰۰۰ جریب زمین، معادل تقریباً ۶۰۰۰۰۰ هکتار به ۲۴۸۰۰۰ خانواده دهقان اعلان شد» (هایمن، ۱۳۶۴: ۹).

اصلاحات ارضی برنامه جنجال‌آفرین و در عین حال متهورانه‌ای بود که چپ‌گرایان افغانستان آن را همراه با تبلیغات گسترده‌ای آغاز کردند. اصلاحات ارضی در افغانستان، کپی برابر اصل اصلاحات ارضی شش دهه قبل در روسیه بود که نیکولای بردیایف در تمجید و درباره دستاوردهای آن می‌نویسد: «انقلاب کمونیستی روسیه آرزوی تقسیم اراضی را تحقق بخشید؛ بدین روی که زمین را از اشراف و مالکان خصوصی باز ستاند. انقلاب کمونیستی همانند دیگر انقلاب‌های جهان، قشرها و طبقات جدیدی را جایگزین قشرها و طبقات پیشین کرد. انقلاب روسیه طبقات حاکم را سرنگون کرد و قشرهای مردمی را که در گذشته اسیر و در معرض تحقیر بودند، به قیام واداشت و زمینه را برای تحقق دیگرگونی‌های ارضی فراهم آورد» (بردیایف، ۱۳۸۳: ۹ و شفایی، ۱۳۹۶: ۱۸۷).

اما اصلاحات ارضی نه تنها طبق مرام چپ‌گرایان افغانستان در راستای هژمونیک ساختن گفتمان چپ مؤثر واقع نشد، بلکه عملاً در راستای تخریب و شالوده‌شکنی این گفتمان کمک کرد. در واقع مشکل اصلی، تفاوت فاحش میان جامعه روسیه و افغانستان بود. چپ‌گرایان افغانستانی این تفاوت‌ها را ملاحظه نکردند. اولویه روا* برنامه اصلاحات ارضی حزب دموکراتیک خلق را شکست‌خورده و ناکام می‌داند و دلایل آن را با دو چیز تبیین می‌کند:

۱. در نظر دهقانان افغانستانی مالکیت غیرعادلانه نیست، بلکه این سوءاستفاده از موقعیت برتر و سلطه‌جویی، چه از طریق پول (رباخوری) و چه از راه قدرت (استبداد)، هم خلاف عدالت و هم خلاف شریعت است.

۲. ضوابطی که اصلاحات ارضی بر آن‌ها استوار هستند، با واقعیت‌های اجتماعی — اقتصادی حاکم بر افغانستان بیگانه بودند. در این جامعه هیچ‌وقت یک قشر مشخصی که توده مردم را استثمار کرده باشد، وجود نداشته است. بسیاری از رعایا مالک زمین کوچکی هستند و مثل مالکان زندگی می‌کنند و بسیاری از مالکان فقیر و زیر بار دیون خویش هستند» (روا، ۱۳۶۹: ۱۳۴ - ۱۳۶).

آنتونی هایمن نیز بر این باور است که شر اصلاحات ارضی بر خیر آن فزونی یافت و بحران‌های

زیادی را موجب شد: «اصلاحات ارضی همان اندازه که در امور اقتصادی بحران به وجود آورده بود، در امور اخلاقی نیز موجب بحران شد؛ زیرا مصادره زمین‌های هم‌سایگان ثروتمند خیانت قلمداد می‌شد. این عمل باعث لطمه خوردن به احساس عدالت‌خواهی عمومی می‌شد و نمایان‌گر رفتار نادرستی بود؛ بنابراین، نتوانستند به این وسیله مردم فقیر روستاها را برای ورود به حزب خلق، تجهیز کنند و همین اقدام باعث هرج‌ومرج و جنگ‌های داخلی شد که به تدریج در سراسر افغانستان گسترش یافت» (هایمن، ۱۳۶۴: ۱۳۴).

هیئت رهبری گفتمان چپ افغانستان بر مبنای آموزه‌های سوسیالیستی تصور می‌کرد دهقانان هیچ آرزویی در زندگی جز به دست آوردن زمین ندارند و هرگاه مجال این کار برای آنان فراهم شود، حاضر هستند از تمام ارزش‌های معنوی و اخلاقی دیگر صرف‌نظر کنند. دیگر اینکه زمین‌یگانه عنصر تولید است و هر وقتی دهقان این عنصر را به دست آورد، می‌تواند با کار و زحمت خود از آن حاصل بگیرد، غافل از آن‌که برای بهره‌برداری زراعتی سوای زمین، کار و آب، تخم، آلات و ابزار و ده‌ها چیز دیگر از جمله امنیت مالی و جانی لازم است. در برنامه جدید به هیچ‌کدام توجهی نشده بود (فرهنگ، ۱۳۷۴: ۹۵ و جیوستوزی، ۱۳۹۲: ۴۱).

کارمل پس از آنکه برنامه اصلاحات ارضی تره‌کی را بازنگری کرد و صرف‌نظر از نتایجی که در پی داشت، از این اقدام دفاع کرد: «ما با افتخار و غرور خاطر نشان می‌سازیم که در تاریخ افغانستان، جمهوری دموکراتیک خلق افغانستان نخستین دولتی است که با اجرای اصلاحات دموکراتیک ارضی و آب، صدها هزار جریب زمین را به‌طور رایگان بین صدها هزار خانواده دهقان بی‌زمین و کم‌زمین توزیع کرده است؛ بنابراین، میلیون‌ها دهقان کشور ما منافع بنیادین آینده خود را در برنامه اصلاحات دموکراتیک ارضی و آب درمی‌یابند و با ایجاد کمیته‌های دهقانی، جرگه‌ها، گروه‌های مدافعین انقلاب و دفاع خودی به صفوف انقلابیون می‌پیوندند» (نشریه دهقان، ۱۳۶۳/۰۹/۱۲). سپس به تدریج برنامه اصلاحات ارضی حزب دموکراتیک خلق تا زمان سقوط حاکمیت این حزب در ۱۳۷۱ همواره مورد بازنگری و اصلاح قرار گرفت.

نتیجه‌گیری

جریان چپ افغانستان در نظر داشت مطابق آرای تاریخی کارل مارکس، جامعه افغانستان را تحلیل کند؛ بنابراین، تمرکز بر وضعیت خاص و اقتضائات منحصر به فرد جامعه سنتی، توسعه

نیافته، شریعت‌مدار و چندفرهنگی افغانستان داشته است. در همین راستا، حزب دموکراتیک خلق «قانون اساسی مطابق اندیشه و آرمان‌های سوسیالیستی، در روشنای تجارب قانون‌گذاری شوروی» تهیه و تدوین کردند؛ قانونی که در حقیقت می‌توانست به نظر جریان چپ افغانستان یک انقلاب اجتماعی تمام‌عیار در جهت گذار از اسلام به سوسیالیسم و گذار از جامعه قبایلی و ملوک‌الطوایفی به سوی جامعه و نظام سوسیالیستی بدون طبقه منجر شود. این نکته را نیز نباید از یاد برد که آن «ضرورت تاریخی» خلق و پرچم که مسیر اجبار تاریخی «مالکیت قبیله‌ای، فئودالیسم، رشد غیرسرمایه‌داری، سوسیالیسم و کمونیسم» را برای کشور ترسیم می‌کرد، عملاً با واقعیت‌های موجود جامعه افغانستان چندان همخوانی نداشت. افغانستان مانند بسیاری از کشورهای منطقه گرفتار مبحث در زمانی و هم‌زمانی تاریخی بود. همان‌طوری که وارث محمد وزیر نشان داد، ما شکل‌هایی از نظام مالکیت قبیله‌ای را در شرق کشور با خود داشتیم؛ در جنوب، غرب و شمال فئودالیسم حاکم بود و هم‌زمان در شهرهایمان سرمایه‌داری تجاری و منطق بازار آزاد حکم می‌راند، در حالی که مسیر «مالکیت قبیله‌ای، برده‌داری یونانی — رومی، فئودالیسم، سرمایه‌داری، دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم» در غرب، حاوی خط طولانی و معنادار علت و معلولی بود و می‌توانست ضرورت تاریخی را به درستی توجیه کند.

بنابراین سوسیالیسم افغانی بدون بحث از ضرورت تاریخی باید هم‌زمان با اشکال مالکیت قبیله‌ای، فئودالیسم و سرمایه‌داری مقابله کند، اما این مبارزه با شعار یا با صدور فرمان‌های خون بار و زورآزمایی با سنت و بحث و جدل‌های دانشگاهی به جایی نمی‌رسید. هم‌زمان با پیش‌برد و عملی ساختن پیشنهادات چپ در مواجهه با روستا، باید همان‌گونه که تروتسکی تأکید می‌کرد، روی تغییر بنیادین شیوه‌های تولید دهقانی تمرکز می‌شد. نتایج و یافته‌های پژوهش نشان داد که نحله‌های مختلف جریان چپ افغانستان تمرکز خاصی بر وضعیت و نقش دهقانان در تحقق نظام مورد نظرشان داشتند. حتی چپ وابسته به خط فکری مائو، رهاورد انقلاب سوسیالیستی را در روستاهای افغانستان جست‌وجو کرد. بررسی‌ها نشان دادند که یکی از عوامل اینکه چپ‌های افغانستان تمرکز جدی بر نقش دهقانان داشتند، ضعیف و کم‌شمار بودند. تعداد کارگران صنعتی (پرولتاریا) در شهرهای افغانستان و تراکم جمعیتی در مناطق روستایی با مشاغل دامداری و کشاورزی بود. به این منظور، دغدغه اصلی آنان معطوف به روستاها بود و این موضوع در مرانامه‌های مطبوعاتی‌شان به شکل گسترده بازتاب یافته است.

در نتیجه، با وجود چشم‌انداز روستایی و دهقانی انقلاب سوسیالیستی در افغانستان، جریان چپ عملاً نتوانست آوردگاه انقلاب را در روستاها قرار دهد، حتی برنامه اصلاحات ارضی آنان نتایج و پیامدهای وارونه را در پی داشت. به‌جای اینکه روستاهای افغانستان پایگاه اصلی انقلاب مارکسیستی و دهقانان نیروی تعیین‌کننده انقلاب باشند، همین روستاها به بزرگ‌ترین پایگاه نیروهای ضد جریان چپ تبدیل شدند و عملاً فرایند زوال سیاسی چپ افغانستان از سوی دهقانان آغاز شد. جنگ روستا و شهر در تاریخ افغانستان به نبرد دائمی تبدیل شد. حتی در تحولات بعدی نیز روستاها بزرگ‌ترین قرارگاه هر نوع داعیه تجدد و نوگرایی شدند. با همه این‌ها، گفتمان سوسیالیستی افغانستان باعث فروپاشی نظم اجتماعی سنتی افغانستان شد، اگرچه مسیر آینده به طرف سوسیالیستی شدن حرکت نکرد، اما سیستم ارباب/رعیتی هرگز نتوانست قامت راست کند. در نظم جدید، ظهور طبقات فرودست به‌عنوان عناصر تعیین‌کننده در معادلات سیاسی و اجتماعی ظهور کرد. چه در سطح محلی و چه در سطح کشوری و بین‌المللی، نمودها و مصادیق بارز گروه‌ها و طبقات جدید قابل ردیابی و مشاهده است.

منابع

- آرزو، پرویز (۱۳۹۲)، *خاطرات سیاسی جنرال عبدالقادر*، هرات: بنیاد خدماتی و فرهنگی هرات باستان.
- آرنی، جرج (۱۳۷۷)، *افغانستان گذرگاه کشورگشایان*، ترجمه محمدیوسف علمی و حبیب هاله، پيشاور: ميوند.
- آفاناسیف، ل مینایف و ماکارووا، ول (۱۳۶۰)، *اصول سوسیالیسم علمی*، ترجمه فریدون شایان، تهران: پویش.
- ابن‌شتاین، ویلیام و فاگلمان، ادوین (۱۳۷۶)، *مکاتب سیاسی معاصر*، ترجمه حسینعلی نودری، تهران: گستره.
- احمدی حاجیکلابی، حمید (۱۳۸۹)، *جریان‌شناسی چپ در ایران*، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- اروند، عتیق (۱۳۹۹)، *سوسیالیسم یا توحش: تاریخ‌نگاری به مدد نشریات چپ*، کابل: انتشارات امیری.

- بردیایف، نیکلای (۱۳۸۳)، ریشه‌های کمونیسم روسی و مفهوم آن، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران: خورشیدآفرین.
- برلین، ایان مک (۱۳۸۱)، فرهنگ علوم سیاسی آکسفورد، ترجمه حمید احمدی، تهران: میزان.
- بی‌نا (۱۳۵۸)، مبانی و مفاهیم مارکسیسم، بی‌جا: مردم.
- پنج‌شیری، دستگیر (۱۳۷۷)، ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان، پیشاور: بی‌نا.
- جیوستوزی، آنتونیو (۱۳۹۲)، افغانستان: جنگ، سیاست و جامعه، ترجمه اسدالله شفیعی، تهران: عرفان.
- روا، اولویه (۱۳۶۹)، افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ترجمه ابوالحسن سرومقدم، مشهد: آستان قدس رضوی.
- روزنامه انیس، ۱۷ جوزا ۱۳۵۸.
- سازمان رهایی خلق‌های افغانستان (۱۳۵۲)، با طرد اپورتونیست در راه انقلاب سرخ پیش میرویم، نشر اینترنتی.
- سینزود، الن میک (۱۳۹۵)، خاستگاه سرمایه‌داری از چشم انداز گسترده‌تر، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: ثالث.
- شفیعی، امان‌الله (۱۳۹۶)، چپ‌گرایی در افغانستان، کابل: بنیاد اندیشه.
- عبدالوکیل (۱۳۹۵). از پادشاهی مطلقه الی سقوط جمهوری دموکراتیک افغانستان، کابل: عازم.
- عثمان، اکرم (۱۳۶۸)، شیوه تولید آسیایی و تئوری دوره‌بندی تاریخ، کابل: آکادمی علوم جمهور افغانستان.
- غبار، غلام محمد (۱۳۴۶) افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، کابل: مطبوعه دولتی.
- فارسی، جلال‌الدین (۱۳۵۴)، درس‌هایی در باره مارکسیسم، تهران: روزبه.
- فربرن، مایلز (۱۳۹۶)، تاریخ اجتماعی: مسائل، راهبردها و روش‌ها، ترجمه ابراهیم موسی‌پور و محمد ابراهیم باسط، تهران: سمت.
- فرهنگ، میرمحمد صدیق (۱۳۷۴)، افغانستان در پنج قرن اخیر، پیشاور: احسان‌الله مایار.

- کشتمند، سلطانه‌علی (۲۰۰۳)، *یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی*، کابل: میوند.
- لمبتون، آن کاترین سواپن فورد (۱۳۹۴)، *مالک و زارع در ایران*، ترجمه منوچهر امیری، چ ۵، تهران: علمی و فرهنگی.
- مارکس، کارل (۱۳۸۰)، *اسناد انترناسیونال اول*، ترجمه بیژن، بی‌جا: اتحادیه‌های کمونیست‌ها.
- مکی، محمد کاظم (۱۳۹۳)، *تمدن / سلامی در عصر عباسیان*، ترجمه محمد سپهری، تهران: سمت.
- وزیر، وارث محمد (۱۳۹۲)، *قبایل مرز شرقی و سرنوشت افغانستان*، ترجمه غرزی لایق، کابل: خیام.
- ویتفولگ، کارل آ (۱۳۹۱)، *استبداد شرقی*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: ثالث.
- هالیدی، فرد (بی‌تا)، *انقلاب در افغانستان*، ترجمه ع. اسعد، بی‌جا: اینترنتی.
- هایمن، آنتونی (۱۳۶۴)، *افغانستان در زیرسلطه ای شوروی*، ترجمه اسدالله طاهری، تهران: شب‌ویز.
- یاری، اکرم (۱۳۹۲)، *انقلاب و مسئله ملی*، چ ۲، افغانستان: حزب کمونیست (مائویست) افغانستان.

مقالات

- شفیعی، بارق (بهار ۱۳۴۷)، «باز...»، نشریه پرچم، شماره هجدهم.
- عثمان، محمد (بهار ۱۳۴۷)، «تحلیل از وضعیت کنونی مناسبات طبقاتی جامعه ما»، نشریه شعله جاوید، شماره اول.
- کارمل، ببرک (بهار ۱۳۴۷)، «ملاکین فئودال دشمن عمده طبقاتی خلق افغانستان»، نشریه پرچم، شماره ۸.
- _____ (تابستان ۱۳۴۷)، «تصویر بندگی»، نشریه پرچم، شماره بیست و دوم.
- _____ (پاییز ۱۳۴۷)، «درباره ضرورت تاریخی حل مسئله ارضی در کشور ما»، نشریه پرچم، شماره ۴۰.
- _____ (تابستان ۱۳۴۷)، «درباره مسئله دهقانی»، نشریه پرچم، شماره ۱۷.
- _____ (بهار ۱۳۴۷)، «طبقه جوان کارگر به عنوان پیشروترین نیروی اجتماعی